

هو العليم

شرح حدیث عنوان بصری
مجلس چهارم

تأثیر حضور و غیبت امام در مسیر سیر و سلوک

بیانات:

حضرت آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني
قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ وَرَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

بحث پیرامون عنوان بصری بود که خدمت
امام صادق علیه السلام رسید و تقاضای دستور و
موعظه کرد و حضرت دو نکته را به او متذکر شدند؛
نکته اول: مربوط به جهت خارجی ایشان، و نکته
دوم: مربوط به جهت داخلی و قضیه شخصی آن
حضرت بود.

نکته اول این بود:

إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ؛^۱ «من در ارتباط با تو محدودیت دارم؛ مرا زیر نظر دارند و این
مسئله ارتباط و مرادۀ مرا با تو محدود می‌کند.»

تأثیر حضور و غیبت امام زمان در هدایت

صحبت به اینجا رسید که، از نقطه نظر
دستگیری و حرکت انسان به سوی کمال، حضور و
غیبت امام علیه السلام دخالتی ندارد و همان‌طور که
حضرت با حضور و ظهور خود موجب رشد و تعالی

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۴.

و ترقی افراد به سوی کمالات انسانیت و مقصد اعلیٰ هستند در مقام غیبت هم، از نقطه نظر باطن مسئله از همین قرار است و فرق نمی کند.

و عرض شد: بین زمان غیبت امام زمان علیه السّلام - که حضرت از دید ما پنهان اند - و بین زمان حضور، برای افرادی که با آن حضرت ارتباطی ندارند چه فرقی است؟ فرض کنید که امام صادق علیه السّلام در مدینه هستند، در این صورت تنها افرادی می توانند با آن حضرت ارتباط داشته باشند که در مدینه هستند، اما افرادی که در شهرهای دیگر هستند با حضرت ارتباط ندارند؛ پس حضور و غیبت چه فرقی کرد؟ اگر منظور فقط دیدن ظاهر است، تنها افراد یک بلد می توانند از حضور ظاهری آن حضرت بهره مند بشوند؛ اما افرادی که در مکه و یا خارج از عربستان هستند، و نیز افرادی که در آن موقع در بلاد ایران و یا در ماوراءالنهر بودند و شاید اصلاً حضرت را در عمرشان یک بار هم نمی دیدند، تکلیفشان چیست؟ یعنی راه همه اینها به سوی خدا بسته است، و راه به سوی خدا فقط منحصر به افرادی است که در

مدینه هستند؟! این حرف، خیلی حرف نسنجیده‌ای
است!

معنای هدایت و دستگیری امام

ارتباط انسان با پروردگار، یک ارتباط مادی نیست تا اینکه نیاز به حضور داشته باشد؛ بلکه ارتباط با قلب و ملکوت است و در عالم قلب و ملکوت، بُعد زمانی و مکانی مطرح نیست. زمان و مکان دو پدیده از پدیده‌های عالم طبع و ماده هستند، و در حرکت انسان به سوی کمال که حرکت در طول پدیده‌های وجودی انسان است، زمان و مکان اصلاً دخالت ندارد. آنچه که در حرکت به سوی خدا بر یک سالک می‌گذرد، عبارت است از عبور از عوالم غیب، که عوالم غیب عبارتند از اُخرای ملکوت شخص است، و در عالم ملکوت بُعد زمانی و مکانی اصلاً مطرح نیست.

البته کیفیت اطلاع امام علیه السلام و نحوه دستگیری مقام ولایت را - اگر خدا بخواهد - به جلسات بعد موکول می‌کنیم و این مطلب را امشب به نحو گذرا و اجمال مطرح می‌کنیم.

مراد از امام مبین چیست؟

وجود مبارک امام علیه السّلام «کتاب مبین»

است: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ نَهْ فِي إِمَامٍ

مُبِينٍ﴾^۱ و یا ﴿فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾^۲ که منظور از

کتاب مبین، امام علیه السّلام و نفس معصوم است. و

﴿كُلَّ شَيْءٍ﴾ عبارت است از ماسوی الله و هر

چیزی که بر او اطلاق «شیء» می شود؛ بنابراین هر

چیزی که بر او اطلاق «شیء» می شود، در «امام مبین»

احصاء شده است. و «إحصاء» یعنی جمع آوری

نمودن؛ یعنی: خداوند متعال تمام اشیاء را در «امام

مبین» جمع آوری کرده و در وجود او قرار داده است.

ما فقط بدنی از امام می بینیم که در کنار ما

نشسته است؛ اما حقیقتی در این امامی که از نقطه نظر

^۱ سوره یس (۳۶) آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۲:

«ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم.»

^۲ سوره أنعام (۶) آیه ۵۹:

﴿وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلْمَتِ آلٍ أَرَضٍ وَلَا رَطَّبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾

سوره یونس (۱۰) آیه ۶۱:

﴿وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي آلٍ أَرَضٍ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾

سوره نمل (۲۵) آیه ۷۵:

﴿وَمَا مِنْ غَابِئَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾

ظاهر در مرأی و منظر ما است و با بدن مُلکی خود
در کنار ما قرار دارد نهفته است که آن حقیقت، علت
خلقت و دوام خلقت جمیع موجوداتی است که بر
آن اطلاق ماسِوَى اللّٰه می‌شود.

علم حضوری امام و رابطه موجودات با آن

تمام موجودات به علم حضوری [در نفس
امام علیه السّلام وجود دارند]. یعنی همان‌طوری که
شما وجود خود و ملکات و غرائز خود را احساس
می‌کنید، و نیازی ندارید که شخصی به شما بگوید:
«آقا، شما دارای حافظه هستید» زیرا می‌گویید: «خود
من می‌فهمم که حافظه دارم یا ندارم!» و نیازی ندارید
که شخصی به شما بگوید: «آقا، شما دارای این
خصوصیات نفسانی هستید» زیرا می‌گویید: «خود
من بهتر می‌دانم که این خصوصیات را دارم یا
ندارم!» [همین‌طور تمام موجودات به علم حضوری
در نفس امام علیه السّلام وجود دارند].

آیا شخصی از ما به این وجدان و ادراکی که
نسبت به غرائز و صفات و ملکات خود داریم
نزدیک‌تر است یا نه؟ - خوب دقت کنید! - واضح

است که نزدیک تر نیست.

وقتی که مریضی پیش یک پزشک می رود، تنها کاری که پزشک می کند این است که متوجه می شود این مریض چه مرضی دارد و بیش از این چیزی نمی فهمد؛ آیا پزشک درد این مریض را هم احساس می کند؟! خیر، این احساس درد در خود مریض است و او است که درد را احساس می کند. یعنی اگر پزشک خیلی ماهر و خبیری باشد، متوجه می شود که درد مربوط به فلان عضو مریض است و به عنوان مثال می گوید: او آپاندیسیت گرفته است و باید فوراً عمل شود، و إلاً برایش خطری پیش می آید؛ یا اینکه این پریدگی رنگ، ناشی از انسداد شریان قلبی است که نمی گذارد خون و اکسیژن به ریه برسد. اما آن دردی را که مریض می کشد و اِلمی را که احساس می کند پزشک نمی فهمد و در اختیار او نیست. پس خود این مریض از این دردی که برای او حاصل می شود از همه افراد آگاه تر است.

درست است و کاملاً متوجه شدید؟ حال،

عرض من این است که امام علیه السّلام از این

احساسِ دردِ مریضِ به خودِ مریضِ نزدیک‌تر است؛
این را می‌گویند امام! یعنی همان‌گونه که من الآن این
درد را در وجود خود احساس می‌کنم و هیچ‌کس در
این ادراک، از من به من نزدیک‌تر نیست و در این
هیچ جای شک و شبهه‌ای نیست، امام علیه السّلام با
احاطةٔ علی و ولایی‌ای که دارد، از همین احساس من
به دردم نزدیک‌تر است.

وجود امام علیه السّلام نسخهٔ اصلی عالم

خلقت

وقتی که شما می‌خواهید از یک مدرک
عکس برداری کنید، شما با یک دستگاه، از آن مدرک
زیراکس می‌گیرید. بعد به‌خاطر اینکه اصل مدرک
دستخوش مسائل نامناسبی مانند کثیفی نشود و از
بین نرود، آن را نگه می‌دارید و دوباره از روی
زیراکس آن یک زیراکس و فتوکپی دیگر می‌گیرید.
چون اگر قرار باشد از اصل یک کتاب، مدام فتوکپی
بگیرید از بین خواهد رفت؛ لذا یک مرتبه از روی
اصل، عکس برمی‌دارید و بعد کنار می‌گذارید و با او
کاری ندارید.

در عالم خلقت نیز نسخهٔ اصلی پدیدهٔ آن،

وجود امام علیه السّلام است. این [مطالب] را از این نظر خدمتتان عرض می‌کنم تا ارتباط بین خودمان و بین امام علیه السّلام روشن شود که چه ارتباطی است. نسخه اصلی، وجود امام است و ما نسخه زیراکس هستیم. یعنی ما در ارتباط با آن خصوصیات و صفات خود نسخه زیراکس هستیم. و خلاصه، همه ما فتوکی هستیم! آن نسخه اصلی چیست؟ آن وجود امام علیه السّلام و آن نفس مبارک است که احاطه علی دارد؛ یعنی علت برای این نسخه زیراکس و نسخه فتوکی است. حال خود این نسخه فتوکی هم نسخه‌های دیگری دارد؛ فرض کنید که انسان را می‌برند و از معده او عکس برمی‌دارند؛ اینها دیگر نسخه‌های زیراکس بعد از زیراکس و فتوکی بعد از فتوکی است. البته این مربوط به بدن است؛ اگر ما دستگاه‌هایی داشته باشیم که آنها بتوانند از روح و صفات و ملکات ما هم عکس بردارند، تمام اینها فتوکی از روی فتوکی است.

و جالب اینجاست که اصل خود فتوکی و زیراکس هم نیز وجود امام علیه السّلام است! اینجا

دیگر مسئله خیلی دقیق و باریک می‌شود، لذا بیش از این مسئله را إطاله نمی‌دهیم.

این حقیقت، حقیقت امام است. و در روایات

از ﴿إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ در ذیل آیه: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ لَهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ تعبیر به نفس معصومین علیهم السّلام شده است.^۱

فلسفه غیبت امام زمان

روایتی از امام زمان علیه السّلام هست که

می‌فرمایند: ما بنابر تقدیر و مشیّت الهی است که غائب شده‌ایم. حال این مشیّت الهی بر چه اساسی است، خدا خودش می‌داند و ما نمی‌دانیم! چرا امام زمان باید غائب بشود؟ خدا خودش می‌داند. البته مطالبی ذکر می‌کنند ولی حقیقت آن همان تقدیر و مشیّت او است.

ولی صحبت در این است که امام علیه السّلام

می‌فرمایند: این غیبت من هیچ تأثیری در ارتباط بین من و شما و ارتباط بین شما و خداوند ندارد.

نَحْنُ وَ إِنْ كُنَّا ثَاوِيْنَ بِمَكَانِنَا النَّائِيْنَ عَنِ مَسَاكِنِ الظَّالِمِيْنَ حَسَبَ الَّذِي أَرَادَهُ اللهُ تَعَالَى

^۱ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۱۲؛ معانی الأخبار، ص ۹۵؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۹۳.

حضرت می فرمایند:

«ما گرچه به وجود ظاهری و بدن عنصری خود از شما غائب و دور هستیم و از مساکن ظالمین دوری گزیده‌ایم، اما این غیبت براساس مصلحت خداست؛ یک مصلحت برای ما و یک مصلحت هم برای شیعیان ما. و آن مصلحت اقتضاء می‌کند که تا مادامی که دولت دنیا در دست فاسقین و در دست جهال باشد، ما از مردم دور باشیم.»

حال چه زمانی این مصلحت اقتضای ظهور

می‌کند، ما دیگر نمی‌دانیم و از وقت آن خبر نداریم.

مردم باید پذیرای ظهور حضرت باشند و حقیقت

خلای که به واسطهٔ عدم دسترسی به امام علیه السلام

برای آنها پیدا شده است را ادراک کنند. البته این

مسئله نسبت به عموم مردم است؛ زیرا برای خواص،

ظهور و غیبت معنا ندارد.

ملاقات امام زمان با دستوری از مرحوم

حدّاد

در سفر دومی که بعد از سفر حج در خدمت

مرحوم والد - رضوان الله علیه - به عتبات مشرف

شده بودیم، من هفده ساله بودم. یک روز از مرحوم

آقای حدّاد - رضوان الله علیه - تقاضا کردیم که

برنامه‌ای، کاری، ذکری، دستوری به ما بدهند تا امام

زمان علیه السلام را ببینیم. البته راستش را بخواهم

^۱ الخرائج، ج ۲، ص ۹۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۴.

بگویم، جدی هم نبودم و همین طوری گفتیم یک چیز بگوییم؛ اگر به ما دادند، دادند. و اگر هم ندادند که مشکلی پیش نمی‌آید. ایشان یک خنده خیلی ملیحی کردند و فرمودند:

اگر می‌خواهی ظاهر امام را ببینی و حتی با حضرت صحبت هم کنی، بیا این دستور را انجام بده (چهل شب یا بیست شب این ذکر را بگو) ولی بدان دیدن ظاهر دردی را دوا نمی‌کند؛ بلکه عمده‌ی مطلب این است که باطنت به امام متصل شود و این برای تو مهم است.

و من هم وقتی دیدم چنین شخص بزرگی دارد به انسان می‌گوید: دیدن ظاهر امام دردی را دوا نمی‌کند، دیگر حوصله این اذکار برایم نماند و رها کردم.

معرفت، ملاک حقانیت مسیر

آخر آن افرادی که پیغمبر را می‌دیدند - با اینکه آن حضرت از امام زمان بالاتر بود - دیدن آنان چه نفعی برایشان داشت؟! آن کسانی که در زمان پیغمبر می‌آمدند و آب وضوی پیغمبر را به سر و روی خود می‌زدند،^۱ بعد از رحلت پیغمبر کجا بودند که آمدند درب خانه دخترش را آتش زدند؟!^۲ اینها کجا بودند؟! کجا رفتند؟! آن افرادی که وقتی پیغمبر

^۱ رجوع شود به صحیح البخاری، ج ۱، ص ۹۹.

^۲ رجوع شود به الهدایة الكبرى، ص ۴۰۷؛ الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۰.

از یک غزوه و یا مسافرتی به مدینه برمی گشت
 فرسنگ‌ها بیرون می آمدند و با این خصوصیت از
 حضرت استقبال می کردند، کجا بودند وقتی که
 ریسمان به گردن امیرالمؤمنین انداختند و او را با این
 نحو به مسجد کشاندند؟!^۱ بنابراین اینها ملاک
 نیست؛ بلکه معرفت ملاک است. چه کسی معرفت
 داشت؟ فقط سه نفر: سلمان و ابوذر و مقداد.^۲ و اگر
 راستش را از من بخواهید فقط یک نفر بود و او هم
 سلمان بود! البته آن دو نفر هم معرفت داشتند و
 ایستادند و پابرجا بودند ولی سلمان چیز دیگری بود.

کیفیت احاطه علمی امام بر نفوس

بعد حضرت می فرمایند:

فَأَنَا نُحِيطُ عِلْمًا بِأَنْبِيَائِكُمْ وَ لَا يَعْزُبُ عَنَّا شَيْءٌ مِنْ أَخْبَارِكُمْ.^۳

«ما احاطه علمی بر اعمال شما داریم، و شما هر عملی را انجام بدهید علمش در نزد ماست.»

یعنی چه؟ یعنی الآن که من دارم برای شما

صحبت می کنم، نسخه اصلی این حرف‌های من در

نفس امام علیه السلام است. در این صورت اصلاً

^۱ رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۸۶ و ۵۹۴؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳.

^۲ رجوع شود به الاختصاص، ص ۶.

^۳ الخرائج، ج ۲، ص ۹۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۴.

متصور است که خطاب کنیم: ای بقیة الله و ای امام
زمان، آیا تو بر احوال ما آگاهی و از ما چیزی می دانی
و توسل ما را می بینی؟ زیرا الآن نسخه اصلی
آنجاست و مطلبی را که من می گویم، معلول و وجود
نازله آن نسخه اصلی است؛ در این صورت اینکه آیا
امام اطلاع دارد یا ندارد یعنی چه؟! چرا که علم امام،
علم حصولی نیست.

علم حصولی یعنی: انسان نسبت به مطلبی در
تصورات و تصدیقاتش خالی الذهن است، و باید
شخصی آن مطلب را به انسان بگوید. این را
می گویند علم حصولی؛ یعنی انسان کتابی را باز کند
تا مطلبی را بفهمد.

حال، اینکه امام علیه السلام غائب از ما است
و در عین حال می گوید ما احاطة علمی بر اعمالتان
داریم: «وَلَا يَعْزُبُ عَنَّا شَيْءٌ مِّنْ أَخْبَارِكُمْ؛ هیچ خبری
و حادثه‌ای و پدیده‌ای در شما نیست إلا اینکه بر ما
واضح است» این علم چیست؟ این علم دیگر علم
حصولی نبوده، بلکه علم حضوری است. چون
انسان در علم حصولی باید با شخص و با آن مطلب

در ارتباط باشد. اما این علم، علم حضوری است.

علم حضوری یعنی: نفس الشيء و

نفس الحادثة و نفس آن پدیده در وجود شخص

حضور عینی داشته باشد. در اینجا است که علم و

معلوم با عین خارجی در نفس امام اتحاد پیدا می کند.

قسمتی از نامه امام زمان به شیخ مفید

بعد حضرت می فرمایند:

إِنَّا غَيْرُ مُهْمَلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ؛ «شما خیال کرده اید ما شما را رها می کنیم؟! ما نسبت به
مراعات شما اهمال نداریم!»
وَلَا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ؛ «و شما را فراموش نمی کنیم!»
وَأُولَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ الْأَوَاءُ وَ اصْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ؛^۱ «می دانید اگر این طور نباشد
چه بر سرتان خواهد آمد؟!»

ما صبح از خواب بلند می شویم و لباس

می پوشیم و به بیرون و سرِ کارمان برمی گردیم؛

راحت و بی خیال تمام این کارها را انجام می دهیم اما

خبر نداریم امام علیه السلام که آن طرف دنیا نشسته

است دارد چه کار می کند!

مثل بچه ای که بلند می شود و همین مقدار به

پدرش می گوید: پدرجان، ما را به مسافرت

نمی بری؟ و پدر هم می گوید: بله، می برم! و او را

سوار ماشین و یا هواپیما می کند و به مسافرت

^۱ الخرائج، ج ۲، ص ۹۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۴.

می برد؛ اما این بچه نمی داند که پدر او به دنبال چه مسائلی رفته و کار کرده و پول تهیه کرده و گذرنامه گرفته و مشکلات را برطرف کرده و تمام مسائلی که ممکن است اتفاق بیفتد را در نظر گرفته است! این آقازاده فقط می گوید: آقا جانم مرا سوار ماشین کرده و به مسافرت برده و برگردانده است؛ اما نمی داند که پدر آقا جان او درآمده است!

همین طور ما وقتی صبح از خواب بلند می شویم و سر کار می رویم، آیا هیچ خبر داریم در طول راهی که به سر کار می رویم چه جریاناتی اتفاق می افتد؟ مسائلی که در [عالم] بالا و پایین و در عالم قضا و قدر است چیست؟ مسائلی که می خواهد به انسان بخورد و جنودی که می خواهند با انسان تماس بگیرند و در راه انسان خلل و مانع ایجاد کنند کدام است؟ چه کسی دارد تمام اینها را تنظیم می کند و درست می کند و موانع را برطرف می کند؟ چه کسی دارد این کارها را می کند؟ ما اطلاع نداریم!

تأثیر ادراک سرّ ملکوت بر افراد عادی

همین قدر بگویم: اگر فقط یک لحظه بخواهد

سِرِّ ملکوت برای کسی روشن شود بدون اینکه اطلاع و آمادگی نفسانی داشته باشد، اصلاً بدن او نمی تواند تحمل کند و متلاشی می شود، و به طور کلی تمام نظام انسان مختل می شود!

انسان را می آورند و کم کم به او سعه و قدرت می دهند تا چیزی به او نشان بدهند، و باز دوباره حرکت می دهند و بالا و پایین می کنند تا یک چیز دیگری به او نشان بدهند؛ و همین طوری هم نشان نمی دهند! بلکه گوش انسان را قدری می گیرند فشار می دهند و رها می کنند، دوباره قدری سفت تر می گیرند و باز رها می کنند. مطلب این است که با انسان راه می آیند؛ یک شیرینی و آب نبات دهان انسان می گذارند تا یک مقداری حرکت کند، و دوباره همین طور...؛ خلاصه خودشان بهتر می دانند و ما نمی دانیم؛ [اجمالاً اینکه] همین طوری هم نیست!

إن شاء الله این مطالب بماند برای بعد و شما را نترسانیم که الآن خوب نیست؛ بلکه فعلاً از مطالب شیرین بیان می کنیم، گرچه همه اش خوب است.

تمام اینها یکی است. وقتی که مقصد یکی است، راه را چه تفاوت که سهل باشد یا سخت باشد! چرا که مقصد به یک جا منتهی می‌شود.

امام مجتبی علیه السلام می‌فرماید:

اگر مؤمنین بدانند که خداوند در آخرت چه نعماتی را برای آنها مقدر کرده است، می‌گویند: ای کاش خدا ما را در این دنیا بیشتر مبتلا می‌کرد!^۱

ما الآن بی‌هوش و گیج هستیم و خبر نداریم که چه مسائل و جریاناتی هست. «وَلَوْلَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ الْأَوَاءُ وَاصْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ؛ اگر مراعات ما نبود اعداء و دشمنان شما را له می‌کردند!»

حقیقت معنای ولایت

این مقام، مقام ولایت است. ولایت یعنی احاطه علی و احاطه واقعی بر همه مقدرات و بر همه نفوس، ولایت یعنی کیفیت تدبیر و نزول حقیقت توحید در عالم کثرت.

وقتی که حقیقتی از توحید می‌خواهد در عالم کثرت نزول کند، منتشر می‌شود و انبساط پیدا می‌کند؛ مثلاً وقتی علم پروردگار می‌خواهد در عالم

^۱ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۴۲.

کثرت نزول پیدا کند، این علم پایین می‌آید و به جبرائیل و پیغمبران و نفوس مقرب که می‌رسد به یک نحوه است، به سایر ملائکه که می‌رسد به یک نحوه است، به ارواح که می‌رسد به یک نحوه است، به انسان که می‌رسد به یک نحوه است، به حیوان که می‌رسد به یک نحوه است، به جمادات و نباتات که می‌رسد به یک نحوه است؛ همین‌طور پایین می‌آید تا به تمام موجودات می‌رسد.^۱

تمام اینها علم پروردگار است. این علم در حیوان می‌آید و به دنبال تغذیه و معاش می‌رود؛ این علم در زنبور عسل و پشه و حشرات و حیوانات و وحوش هم می‌آید. در تمام اینها علوم می‌آید و

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۲۵۵:

«قال أبو عبد الله عليه السلام: [لو يعلم المؤمن ما له من الأجر في المصائب لَتَمَنَّيَ أَنَّهُ قُرِضَ بِالْمَقَارِضِ.].»
 إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۴۲:
 «قال [رسول الله] صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَوَدُّ أَهْلُ الْعَافِيَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنْ لُحْمَهُمْ قُرِضَتْ بِالْمَقَارِضِ لِمَا يَرَوْنَ مِنْ ثَوَابِ أَهْلِ الْبَلَاءِ.».»
 عدة الداعي، ص ۱۲۸:

«قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ لِأَهْلِ الْبَلَايَا فِي الدُّنْيَا دَرَجَاتٍ وَفِي الْآخِرَةِ مَا لَا تُنَالُ بِالْأَعْمَالِ حَتَّىٰ إِنَّ الرَّجُلَ لَيَتَمَنَّيَ أَنْ جَسَدَهُ فِي الدُّنْيَا كَانَ يُقْرَضُ بِالْمَقَارِضِ مِمَّا يَرَىٰ مِنْ حُسْنِ ثَوَابِ اللَّهِ لِأَهْلِ الْبَلَاءِ مِنَ الْمُؤَحِّدِينَ.».»

انتشار پیدا می‌کند. آنچه که در زنبور عسل است، مگس از آن اطلاع ندارد؛ آنچه که در مگس است، پشه از آن اطلاع ندارد؛ آن خصوصیات که در شیر است، پلنگ و فیل و غنم و گاو از آن اطلاع ندارد؛ تمام اینها دارای علوم مختصّ به خود هستند و حتی انسان هم اطلاع ندارد. این علم می‌آید در کثرت و منتشر و پراکنده می‌شود، و عهده‌دار نزول تمام این علوم و سیر نزولی اسم علیم پروردگار در مظاهر کثرت، امام علیه السّلام است.^۱

کلام ادیسون و انیشتین راجع به اختراع

ادیسون یک عبارت جالبی دارد که البته به اندازه و مقدار خودش، فهمیده است؛ ایشان می‌گوید:

اختراع عبارت است از نود و نه درصد تلاش و کوشش و یک درصد الهام!^۲

و حالا ما مطلب او را عکس می‌کنیم و می‌گوییم: نود و نه درصد الهام است و یک درصد تلاش! چون هر تلاشی نتیجه فکر است؛ فکر تلاش

^۱ رجوع شود به توحید علمی و عینی، مکتوب سوّم مرحوم سید، ص ۷۵.

^۲ قابل ذکر است که: این عبارت، کلامی مشهور است که برخی آن را به انیشتین و برخی به ادیسون نسبت می‌دهند. (محقق)

می آورد و تلاش فکر می آورد و آن فکر دوباره تلاش می آورد تا اینکه به نتیجه برسد.

از انیشتین سؤال می کنند که چگونه این

اکتشافات برای شما پیدا می شود؟ می گوید:

اکتشاف چگونگی ندارد، این همان جرقه هایی است که به [ذهن] انسان می خورد.^۱

انسان نشسته است و یک مرتبه جرقه ای [به

ذهن او] می خورد؛ چه کسی این جرقه را می زند؟!

چه کسی این فکر را می اندازد؟! شما که خبر

نداشتی! این را می گویند مظهر اسم علیم. و آن کسی

که می آید اداره و تدبیر می کند و آن علم را به هر

ظرفی به مقتضای ظرفیت خودش افاضه می کند، امام

علیه السّلام است.

حکایتی آموزنده حضرت ابوالفضل و مرد

عالم!

نقل می کنند: یک روز یکی از علماء که ظاهراً

در زمان میرزای قمی بوده است در درس گفته بود:

«معلوم نیست این مطالب و مباحثی را که الآن ما

می خوانیم حضرت ابوالفضل هم خبر داشته باشد!»

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به افق وحی، ص ۳۱۶.

حال، من این را از قول او می‌گویم: اگر ما خیلی بخواهیم احترام بگذاریم روی سر امام احترام می‌گذاریم، چون علم امام علم لدنی است و آن را دیگر نمی‌شود کاری کرد؛ اما حضرت ابا الفضل خُب بله، شخص صالحی بود، عبد صالحی بود، برادر امام حسین بود و به کربلا آمد و [مجاهدها کرد]؛ ولی این علومی که ما داریم، علمی است که با زحمت و تلاش و مطالعه و این مسائل برای انسان پیدا می‌شود.

این مطالب را به شاگردانش می‌گفت. در همان شب حضرت ابا الفضل را در خواب می‌بیند؛ حضرت می‌فرماید: خُب، بیا ببینیم! و یک مسئله اصولی را مطرح می‌کنند و شروع می‌کنند به بحث کردن، و آن عالم در همان دو جمله اول می‌ماند! صبح بلند می‌شود و استغفار می‌کند.

ما خیال می‌کنیم این علومی که به دست آورده‌ایم را از خانه خاله‌مان آورده‌ایم؛ نه جانم! قبل از اینکه تو بخواهی آنچه را که به دست آورده‌ای بیان کنی نسخه اصلی‌اش نزد امام است و از آنجا در مغز

و قلب و سِرِّ تو انداخته‌اند! کجای کار هستی؟!!

بسته شدن باب علم، نتیجه جسارت به

شهید ثانی

می‌گویند: یکی از علمای طهران که منزلش

در اطراف پارک‌شهر و آن قسمت‌ها بود، در همان

محدوده حوزهٔ درسی داشت و ظاهراً لمعه درس

می‌داد. یک روز در بین درس اشکالی نسبت به

مرحوم شهید اول و یا شهید ثانی^۱ پیدا می‌کند و

مطرح می‌کند و بعد با یک لحن تمسخرآمیزی

اعتراض می‌کند: «خوب بود اول بیشتر مطالعه

می‌کردید و بعد این مطلب را می‌نوشتید!» و یا مثلاً

چنین مطلبی با لحن غیر مناسبی بیان می‌کند. در این

حال درویشی کنار مجلس نشسته و به حال خود

مشغول بوده است.

^۱ مرحوم شهید اول و شهید ثانی هر دو از بزرگان بودند؛ منتها چنانچه از حالات شهید ثانی پیدا است، در مسائل عرفانی از شهید اول قوی‌تر بوده است. ولی هر دو از علماء و اخیار و عبّاد و صلحاء و اولیاء و بزرگان بوده‌اند و هرچه راجع به آنها بگوییم کم گفته‌ایم.

وقتی انسان لمعه را مطالعه می‌کند اصلاً به‌طور مشخص می‌بیند که این کتاب نوری دارد که این نور در سایر کتب فقهی کمتر پیدا می‌شود. و این به‌خاطر نفس این بزرگواران است که این کتاب را نوشتند، و الا این استدلال‌ها در کتب دیگری هم هست.

درس تمام می‌شود و این عالم به منزل می‌رود؛ شب که می‌خواهد برای درس فردا مطالعه کند، کتاب را باز می‌کند ولی هرچه مطالعه می‌کند، اصلاً چیزی نمی‌فهمد! خیلی عجیب است! گویا مانند بچهٔ کلاس اول است و هیچ نمی‌فهمد! آخر یعنی چه؟! صبح با خود گفت: حال بلند شویم و همین‌طوری سر درس برویم، دیگر ببینیم چه می‌شود! صبح آمد و کتاب را باز کرد، اما دید هیچ نمی‌فهمد! - آن درویش هم آنجا نشسته است! -

گفت: دوستان و رفقا، امروز برای من تغییر حالی پیدا شده است و مزاجم خیلی اجازهٔ صحبت نمی‌دهد، ان‌شاءالله درس تعطیل باشد و بماند برای بعد. آنها هم گفتند: خیلی خُب، و بلند شدند رفتند و خبر از حال بیچاره نداشتند.

این فرد در حالی که خیلی متحیر بود از مسجد حرکت کرد و از طهران بیرون آمد - آن موقع طهران محدود بوده است - و خیلی غمگین و ناراحت و سر به زیر در مزرعه‌ای که همان‌جا بوده می‌نشیند؛ خلاصه، قضایا از چه قرار است؟! یک‌دفعه می‌بیند

آن درویش آنجا نشسته است.

درویش گفت: حاج آقا سلام علیکم! این عالم

یک نگاه کرد و گفت: ای داد بیداد! ما خیلی از این

خوشمان می آمد [حالا هم] که در این بزنگاه به اینجا

آمده است؟! درویش گفت: حالت چطور است؟

امروز نتوانستی درس بدهی؟! چرا؟! سوادت کجا

رفته؟! عالم گفت: عجب، دچار چه گرفتاری ای

شده ایم! خلاصه، این درویش مدام می گفت و این

آقا هم [نگاه می کرد].

بعد درویش گفت: جان من! اهانت به شهید

کار آسانی نیست! این علمی که خدا به تو داده است

از برکت همین بزرگان است؛ آن وقت تو می آیی

کتاب شهید را درس می دهی و بعد به او اهانت

می کنی؟! بلند شو برو توبه کن و خدا هم سواد تو را

برمی گرداند. حالا همین درویش سواد او را گرفته

بودها! خلاصه، آن بنده خدا یک دفعه احساس کرد

که می داند، و دوباره به سر جای اولش برگشت و

احساس کرد که مطلب را می فهمد.

حکایتی در بسته شدن باب علم بر انسان

نظیر این جریان، سر خود ما هم آمده است.

ما وقتی که لمعه و کتب دیگر را می خواندیم و درس

می دادیم، مطلبی در ما خطور کرد؛ و بعد به عبارتی

رسیدم و هرچه این عبارت را می خواندم،

نمی فهمیدم؛ عبارت «**لکنه**» بود، ما «**لکنه**» را

نمی توانستیم بخوانیم! «**لکنه**» می خواندیم، «**لکنه**»

می خواندیم؛ هر طوری می خواندیم می دیدیم اینها

معنا ندارد! و همین طور ماندیم و شب در مدرسه با

یک حال ناراحتی خوابیدیم.

خلاصه، صبح از خودم خیلی شرمنده شدم؛

آخر چرا این طور شده ام و نمی فهمم؟ همان وقت

طلبه ای آنجا بود، شاید سیوطی می خواند - حالا ما

لمعه درس می دادیم، او سیوطی می خواند؛ و رفقای

طلبه می دانند چند سال بین سیوطی و لمعه فاصله

است! - به او گفتم: آقا، بیا بینم این عبارت را شما

چه طور می خوانی؟ یک دفعه دیدم خیلی روان

خواند: فلان... فلان... **لکنه**...! گفتم: خُب بس

است، مسئله روشن شد. حالا خودش معنایش را

نمی‌فهمید! اما دیدیم این عبارت را «**لکنّه**» خواند.
گفتیم: خدایا فهمیدیم! هرچه بود بالأخره فهمیدیم.

امام علیه السّلام دست مخفی پروردگار در

عالم وجود

حال صحبت در این است که این علوم و این

مسائل یک نظام و تدبیری دارد. البته من این مسئله

را نسبت به علم گفتم، ولی شما نسبت به هرچه

می‌خواهید، حساب کنید. امشب اگر خدا بخواهد

می‌خواهیم این فقره را تمام کنیم.

قدرت همین‌طور است، حیات همین‌طور

است، علم همین‌طور است، رزق همین‌طور است.

ما الآن در وجود خود قدرت می‌بینیم؛ قدرت داریم

یا نداریم؟ قدرت داریم؛ اینکه من الآن این لیوان را

بلند می‌کنم، به‌خاطر قدرتی است که دارم! این

قدرت از کجا آمده؟ یک دست مدیر و مدبری هست

که این قدرت را از پروردگار می‌گیرد و یک مقدار

محدودی از آن را - نه بیشتر و نه کمتر - در من قرار

می‌دهد؛ همان دست و ید مخفی می‌آید آن قدرت را

از پروردگار می‌گیرد و در زید و عمرو و پشه و زنبور

و باروت و بمب هسته‌ای و اتمی و نیروی محرکه و

فَلَك و اجرام سماوی و ملائکة مقرب و بالأخره در تمام ماسوی الله، براساس ظرفیت هر کدام بدون یک ذره کم و زیاد قرار می دهد. آن واسطه چیست؟ آن واسطه امام علیه السلام است.

بنابراین حالا فهمیدیم که ابتدا نسخه اصلی آنجاست و تمام ما فتوکی هستیم؟! البته فتوکی هم نیستیم! چون فتوکی یک وجود مستقلی از آن وجود نسخه اصل است؛ وقتی که انسان کاغذ را درون دستگاه می گذارد و فتوکی می گیرد، آن کاغذ از درون دستگاه بیرون می آید؛ یعنی یک کاغذ نسخه اصلی است و یک کاغذ هم نسخه فتوکی است. ولی صحبت در این است که ما آن فتوکی هم نیستیم! إن شاء الله این مطلب را در یک وقت دیگری توضیح می دهیم.

تأثیر حضور امام و ولی در سلوک افراد

بناءً علی هذا، در سیر و سلوک إلى الله حضور امام علیه السلام و نیز حضور ولی و وصی شرط نیست؛ آنچه شرط است این است که دلت را برای خدا خالص کنی و تسلیم رضای الهی باشی! این

شرط است؛ فقط همین!

آنچه که از ما می‌خواهند این است که بگوییم: «خدایا! ما در راه تو حرکت کردیم، دیگر بقیه آن را خودت می‌دانی!» آنچه که از ما می‌خواهند این است. شاید حضور یک ولیّ برای انسان مناسب نباشد؛ چه می‌دانیم! شاید ارتباط با یک وصیّ برای انسان مناسب نباشد؛ خبر نداریم! یعنی شما خیال می‌کنید آن مسائلی که در اختیار ما نیست دخالتی در رشد ما دارد؟! اینکه عین ظلم است و عدالت نیست؛ چون در اختیار ما نیست! مگر از روز اول دست بزرگان در دست ولیّ بوده است؟ نه جانم! این طور نبوده است؛ بلکه آنها مراحلی را طی کرده بودند.

هر کسی بر اساس آن مصلحتی که خداوند متعال برای او در نظر می‌گیرد، یک راه و یک روش مخصوص به خود دارد و راه هر فردی با دیگری متفاوت است.

نصیحت مرحوم قاضی به عدّه‌ای از

علمای نجف

آن مسئله مهمّ برای ما این است که به آنچه که می‌دانیم عمل کنیم؛ این مسئله مهم است. یک عدّه‌ای

آمده بودند پیش مرحوم قاضی - که از علمای نجف بود - و از ایشان دستور [سلوکی] می خواستند. مرحوم قاضی در پاسخ آنها یک عبارت خیلی جالب و زیبایی دارد؛ ایشان به آنها می فرماید:

آیا شما به آنچه که می دانید و برای شما از شرع و عمل به تکالیف روشن است عمل کرده‌اید که حالا دنبال مجهولات می گردید؟! یا نه، به آنها هم عمل نکرده‌اید؟!

این عبارت، خیلی عبارت عجیبی است.

به عنوان مثال آیا ما در اسلام صداقت داریم یا نداریم؟ و آیا انسان باید صادق باشد یا نه؟ حال، آیا ما به همین یک قانون و حکم فطری عمل کرده‌ادیم و در زندگی دروغ نگفته‌ایم؟! آیا در آنجایی که نفع ما به خطر می افتد به این قانون عمل کرده‌ایم؟! آیا ما نسبت به [أداء] امانت عمل کرده‌ایم؟! آیا ما به مردانگی و رادمردی و ایثار و انفاق عمل کرده‌ایم؟! و آیا به آنچه که برای ما از تکالیف و مستحبات و بیداری شب و نماز شب و بیداری بین الطلوعین هست عمل کرده‌ایم که حالا دنبال مجهولات می گردیم؟! یک صدم هم عمل نکرده‌ایم! یک صدم!

ترک مستحبات به بهانه پرداختن به

مباحث علمی

مرحوم والد - رضوان الله علیه و روحی فداه -

می فرمودند:

در نجف میان جمعی از علماء نشسته بودم، صحبت در این بود که: «آقا این بیداری شب و بین الطلوعین و نماز شب برای آدم‌های بی‌کار است؛ ما علماء، شب درس می‌خوانیم و مطالعه می‌کنیم و باید فردا با شاگردان خود بحث کنیم و طَرَف بشویم! آخر با این شاگردان و مطالعه و [درس] دیگر مجالی نمی‌ماند که انسان بلند شود و نماز شب بخواند.

اینها برای آدم‌های بی‌کاری است که در زمان پیغمبر بودند و خُب کاری نداشتند؛ نه روایتی و نه درس و بحثی داشتند، صبح می‌آمدند پیغمبر را می‌دیدند و بعد هم پی‌کارشان می‌رفتند، و لذا اول شب می‌خوابیدند و به مستحبات هم می‌رسیدند. لذا این امور مربوط به آن افراد است.

اما آن کسی که می‌خواهد فردا درس بدهد باید دو سه ساعت مطالعه کند، لذا دیگر نیازی به نماز شب خواندن ندارد و طبعاً حال و مجالی برای نماز شب و این امور باقی نمی‌ماند.» و این مسئله را هم جدی مطرح می‌کردند!

بعد ایشان می فرمودند:

یکی از آقایانی که در آن مجلس بود و اهل ریاضات و بیداری شب و این مسائل هم بود، به آنها رو کرد و گفت:

«یک چیزی از شما سؤال می‌کنم، و آن اینکه: **أَتَشْرِبُونَ الْقُرْشَةَ؟** - به قول عرب‌ها -

آیا شما قلیان می‌کشید؟»^۱

گفتند: بله!

گفت: «این قدر نماز شب اهمّیت ندارد که نیم ساعت قلیان کشیدن را ترک کنید و به جایش قبل از اذان بلند شوید! این یعنی قلیان کشیدن از نماز شب برای شما مهم‌تر

است!»^۲

تأثیر امور اعتباری در عمل بر طبق حق

خدا نیاورد که پروندهٔ انسان را بیاورند و به او

نشان بدهند، آن وقت می‌فهمد که در هر چیزی که

بگوییم لنگ است و مانده است! اگر انسان بخواهد

کلاه خود را قاضی کند و به واقعیت برسد، خیلی از

قضایا و قضاوت‌ها و برداشت‌ها و حکم‌هایی که

راجع به اشخاص می‌کند به صورتی بسیار عجیب و

دقیق تغییر خواهد کرد.

شما می‌بینید فردی نسبت به یک شخص

^۱ در نجف رسم بود که قلیان می‌کشیدند و هر قلیانی هم نیم ساعت و بیشتر طول می‌کشید، می‌گفتند و می‌خندیدند و در ضمن قلیان هم می‌کشیدند.

^۲ رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۹۶ و ۹۷؛ آیین رستگاری، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

غریبه‌ای حکم می‌کند: «فلان شخص این‌طوری است!» حال اگر از او سؤال کنی: «آقا شما که این حرف را زدی و آبروی این شخص را بردی، اگر این فرد برادر شما هم بود باز این مسئله را می‌گفتی؟!» پاسخ این است که دیگر نمی‌گفت! پس چه مسئله‌ای باعث شد که شما این حرف را نسبت به برادر ایمانی خود می‌زنید و آبروی او را می‌برید، اما نسبت به برادر خود - که اهل خیلی از کارها هم هست و نه نمازی می‌خواند و نه مانند این برادرِ ایمانی خیلی از مسائل را رعایت می‌کند - نمی‌زنید؟! قضیه چیست؟ فقط یک رحمتِ ظاهر است!

آن وقت خدا می‌گوید: پس فقط یک قوم‌وخویشی باعث شد آبروی برادر خود را ببری و آبروی برادر مؤمن را ببری؛ چون او قوم‌وخویش نبود آبرویش را بردی، با اینکه شخص ظاهرالصّلاح و مؤمنی بود و حالا خطایی هم کرده بود؛ اما چون این فرد قوم‌وخویش است و با او منفعت مشترک دارید و فردا جلوی شما را می‌گیرد و و ممکن است قضیه‌ای [میان شما] باشد، این کار را انجام

نمی‌دهید! خیلی مسئله دقیق است! لذا انسان باید
خیلی رعایت کند.

مرحوم قاضی می‌فرمایند:

آیا شما به آنچه که می‌دانید عمل کرده‌اید که حالا به دنبال سیر و سلوک و مطالب
مجهول و قلمبه‌سلمبه آمده‌اید؟! نه جان من! من به شما تضمین می‌دهم و روز قیامت
جلوی مرا بگیرید که اگر تکتک شما به آن مقداری که از حقایق و ارزش‌ها و
واقعیت‌ها و احکام و آنچه که از شرع بیان شده است، می‌دانید و اطلاع دارید واقعاً
جدی عمل کنید و مطلب را شوخی نگیرید، قطعاً بدانید که برای همه شما فتح باب
خواهد شد و به مقصود خواهید رسید!

حکایتی از مرحوم شیخ انصاری با عده‌ای

از مقلدین

البته باید به آنچه که می‌دانید عمل کنید، و اما

آنچه که نمی‌دانید حساب دیگری دارد. قضیه‌ای را

مرحوم آقای شیخ محمدجواد انصاری

– رضوان‌الله‌علیه – برای دوستانشان نقل می‌کردند:

مرحوم شیخ انصاری در پاسخ عده‌ای که از شوشتر به نجف آمده بودند و راجع به
مسئله‌ای از ایشان سؤال کردند، به زبان شوشتری فرمودند: «ندوئم!» یعنی
نمی‌دانم! - درست است یا نه؟ این‌طور که برای ما نقل کرده‌اند شوشتری‌ها به این‌نحو
می‌گویند - دوباره یک سؤال دیگری کردند، دوباره فرمودند: «ندوئم!» حال آیا تعمّد
داشته‌اند این‌طور جواب بدهند یا نه، معلوم نیست؛ چون یک مسئله شرعی [ساده]
بوده است! دوباره یک سؤال دیگری کردند، دوباره فرمودند: «ندوئم!»
یکی از آنها گفت: پس این عمامه را برای چه بر سر گذاشته‌ای؟
ایشان فرمود: «این عمامه را به مقداری که می‌دوئم بر سر گذاشته‌ام و اگر عمامه‌ام
به مقدار آنچه که ندوئم بود، به فلک می‌رسید!»

البته باز هم به آنچه که وعده داده بودیم

نرسیدیم و عذر می‌خواهیم؛ ما همیشه این‌طور

هستیم که فقط وعده می‌دهیم و عمل نمی‌کنیم.

إن شاء الله اگر خداوند عنایت کند بقیّه مطالب را در

جلسه آینده مطرح می‌کنیم.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد